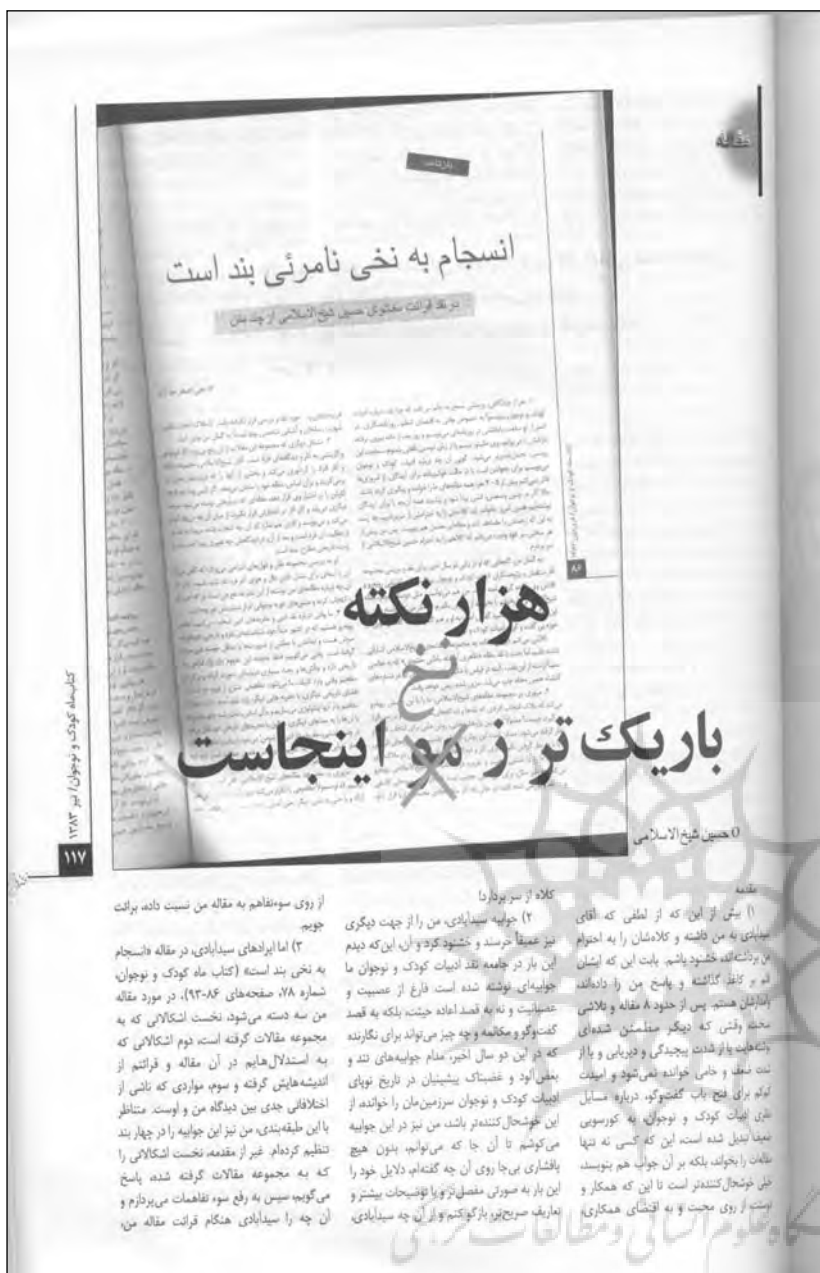


در هنوز بر همان پاشنه می چرخد

پاسخی بر
پاسخ حسین شیخ الاسلامی

O علی اصغر سیدآبادی



کتاب ماه کودک و نوجوان / شهریور ۱۳۸۳

تا در این مورد به نتیجه مشترکی نرسیم، راه به جایی نمی‌بریم. من به شخصه جرأت نمی‌کنم از کلمه «بدیهی» در بسیاری از موارد، به خصوص در این بحث استفاده کنم اما او بسیاری از بحث‌ها را بدیهی می‌انگارد و چون بدیهی می‌انگارد، از ذکر توضیح درباره آن یا مستند کردن آن به منبعی معتبر، خودداری می‌کند.

یکی از مهم‌ترین شرط‌های «گفت‌وگو»، دستیابی به «زبان مشترک» است. هم‌زمانی هنگامی حاصل می‌شود که ما از مفاهیم اساسی بحث‌مان، تلقی یکسانی داشته باشیم یا حداقل از تلقی یکدیگر با اطلاع باشیم. مثلاً وقتی می‌نویسیم یا می‌خوانیم جامعه‌شناسی، معنای یکسانی در ذهن‌مان شکل بگیرد یا حداقل منظور هم‌دیگر را دریابیم.

فکر می‌کنم از آن‌جا که «امکان تولید مبانی» برای ما در این زمینه فرهنگی که ما در آن زندگی

به‌جاست که به این دلیل، از دوست متقدم پژوهش بخواهم.

و اما این همه ماجرا نیست و حتی اگر او هم در متن خود به این دیده بنگرد و به همین نتیجه برسد، ما باز هم به سرزمین گفت‌وگو راه نخواهیم برد. پس چرا در این جایی که ماییم، «گفت‌وگو» شکل نمی‌گیرد؛ حتی وقتی آماده‌ایم و از آن استقبال می‌کنیم (من و او هر دو خواهان این گفت‌وگویم و با هم دوستیم و به هم احترام می‌گذاریم)؟

در پاسخ به همین پرسش است که راه من و او از هم جدا می‌شود. او توصیه می‌کند که مقدمات بحث را فرونهم و به آن سه اختلافی که به نظر او بین ما وجود دارد، بپردازم، اما من گمان می‌کنم بسیاری از اختلافات پیدا و پنهان ما، در جای دیگری نهفته است؛ جایی که نام آن را - البته به تقلید از دیگران - «بحث در مبانی» می‌گذارم. اتفاقاً مشکل ما در این جاست و

وقتی در پاسخ حسین شیخ‌الاسلامی به نقد من درباره نقدی که او پیش‌تر بر چند مقاله‌ام نوشته بود، تأمل کردم، نگران شدم؛ نه از این رو که ناچار می‌شدم دوباره چیزی بنویسم که بخشی از آن فقط پاسخ اوست، بی‌فایده برای دیگران، بلکه چون می‌بینم موضوعی که می‌توانست به گفت‌وگویی سازنده تبدیل شود، به مجادله‌ای بی‌سرانجام تبدیل می‌شود که معرفتی بر معرفت من و او و دیگران نمی‌افزاید.

در همین جا تا زمینه سوءتفاهمی دیگر فراهم نشده، اضافه کنم که به این نیز فکر کردم که چرا چنین می‌شود و آیا من نمی‌توانستم «نقد» خود را به گونه‌ای بنویسم که به سهم خود، از تبدیل «گفت‌وگو» به این «مجادله»، جلوگیری کنم و البته پاسخ مثبت بود من در آن متن، به گونه‌ای نوشته‌بودم که ناخواسته، گاهی بوی تمسخر از آن می‌آمد و گاه حتی بوی تحقیر که البته می‌توان و

می‌کنیم وجود ندارد و چون درباره موضوعی که ما روی آن بحث می‌کنیم پیش از این مبانی گوناگونی تدوین و مفاهیمی اساسی تعریف شده است و حتی اگر اختلاف‌هایی وجود داشته باشد، اختلاف‌های مشخصی است که می‌توان در انتخاب‌ها به آن توجه کرد، هم‌زمانی، جز با بهره‌گیری از معانی و تعریف‌های متعارف از مفاهیم و واژه‌ها حاصل نمی‌شود؛ چیزی که به نظر من مجموعه مقاله‌های حسین شیخ‌الاسلامی، از آن رنج می‌برد. (در سطور بعدی به نمونه‌هایی از این دست اشاره می‌کنم.)

شاید یکی از دلایلی که مقاله‌های او - علی‌رغم رنجی که برای نوشتن آن‌ها بر خود هموار می‌کند - بازتاب اندکی می‌یابد در همین نکته نهفته باشد؛ در بی‌توجهی‌اش به مبانی و گرفتار شدن به نوعی تک‌گویی که معمولاً متر و معیاری بر نمی‌دارد. مشکل این است که شیخ‌الاسلامی، این نکته را پیش از آن که عیب و ایراد بداند، ویژگی می‌داند و آن را توجیه می‌کند. یکی از راه‌های تبدیل این بحث به گفت‌وگویی سازنده، حضور دیگران در بحث است. من به سهم خود، در همین جا از همه دوستان گرامی‌های که بحث درباره «مخاطب‌شناسی» را حائز اهمیت می‌دانند و دغدغه‌ای در این خصوص دارند، خواهش می‌کنم با ورود در این گفت‌وگو، زمینه ارتقای آن را فراهم کنند. حتی دوستان کتاب ماه می‌توانند مناظره‌ای را با حضور طرفین و یکی دو تن صاحب‌نظر در این زمینه ترتیب دهند.

درباره مجموعه مقاله‌ها

هنوز کماکان درباره مجموعه مقاله‌های حسین شیخ‌الاسلامی، همان نظر پیشین را دارم و علی‌رغم توضیحاتی که داده، نتوانستم به موضعی دیگر برسم؛ الا این که نکاتی را روشن‌تر بیان کرده است و به همین دلیل، می‌توان درباره آن‌ها بحثی جدی‌تر را آغاز کرد.

او در پاسخ خود و در دفاع از مجموعه مقاله‌هایش، به چند موضوع اشاره کرده است:

قالب [اگر به جای «قالب» از «نوع» استفاده شود، بهتر است؛ زیرا «مقاله» خود «قالب» است] مقاله‌ها، چگونگی انتخاب افراد، تحول تاریخی افراد مورد نقد و گردآوری مطالب مورد بررسی.

وی درباره قالب مقاله‌ها، نظر مرا مبنی بر «پژوهش» بودن کار رد کرده و آن را «بازخوانی انتقادی» دیدگاه گذشتگان خوانده است. درباره نحوه انتخاب افراد هم به دو عامل اشاره کرده است؛ برخورد شخصی (افرادی که بیشترین برخورد را با او داشته‌اند، انتخاب شده‌اند) و اهمیت دیدگاه‌ها از منظر تاریخی. به صراحت تأکید کرده که زمینه تاریخی دیدگاه‌ها را بررسی نمی‌کند و اما تلویحاً یادآوری کرده که در این مجموعه، به این دلیل به تحول دیدگاه‌های افراد اشاره نکرده است که اصلاً تحولی وجود ندارد و بعد هم فهرستی از نام افراد مختلف آورده و گفته که جز

سیدعلی کاشفی، بقیه تحولی در کارشان دیده نشده است.

به این بحث از چند زاویه می‌توانیم نگاه کنیم، اما برای این که زبان مشترکی بیابیم، لازم است به این نکته اشاره کنیم که «بازخوانی انتقادی»، با پژوهش بودن یا نبودن منافاتی ندارد. البته، این نکته مهم و اساسی است که یا ما صرفاً به بیان نظر شخصی خود می‌پردازیم و آن چه می‌گوییم، نوعی تک‌گویی، نقدناپذیر است یا براساس اصول و معیارهایی کار خود را سامان می‌دهیم که دیگران هم بتوانند با تکیه بر همان معیارها و اصول، متن ما را نقد و به عبارت بهتر، با آن گفت‌وگو کنند.

پاسخ شیخ‌الاسلامی در این بخش، چیزی را روشن نمی‌کند. برای «بازخوانی انتقادی» دیدگاه‌های یک فرد، چه روشی داریم؟ ما برای این منظور، باید از دو مرحله عبور کنیم: «گردآوری» و «داوری» برای هر دو نیز معیارهایی لازم است. معیارهای گردآوری متن‌ها برای داوری چیست؟ ما در چه صورتی می‌توانیم ادعا کنیم آن چه گردآورده‌ایم، بیان‌کننده دیدگاه‌های نویسنده است؟ روش گردآوری و سپس داوری مان چیست؟ آیا شیخ‌الاسلامی گفته است که ابزار داوری‌اش، چیزی جز منطق و منطق کلامی نبوده است؟ اگر به دیده اغماض بنگریم، می‌توانیم این را بپذیریم، اما پیش از آن، او باید برای من خواننده روشن کند که واحد تحلیلی چیست؟ جمله است؟ پاراگراف است یا مقاله؟ یا گفت‌مان؟ او در بحث‌هایی که گاهی ارائه می‌کند، از گفتمان ادبیات کودک بحث می‌کند.

آیا او با بررسی منطقی نوشته‌های برخی از افرادی که بیشترین درگیری را با او داشته‌اند، می‌تواند از گفتمان ادبیات کودک یک دوره سخن بگوید؟ او گمان می‌کند به صرف این که بگوید کارش پژوهش نیست، برخی پرسش‌های مطرح شده، بی‌اعتبار می‌شوند. در حالی که پرسش‌ها هنگامی بی‌اعتبار می‌شوند که شخص مدعی شود آن چه نوشته، صرفاً دیدگاه‌های شخصی وی است؛ بدون انتظار تبدیل آن به گفت‌وگو.

در همین جا بد نیست به بحث «روایی» و «اعتبار» نیز بپردازیم که گویا او با «روایی» مشکل داشته است. «روایی» دقیقاً به همین بحثی برمی‌گردد که طرح شد. داوری درباره یک متن، هنگامی «روایی» دارد که اگر کس دیگری با همان تعریف از مفاهیم و همان روش و همان پیش‌فرض‌ها درباره آن متن داوری کرد، به نتایجی مشابه برسد. در غیر این صورت، می‌توانیم ادعا کنیم که یا اشتباهی در داوری رخ داده که می‌توان به نقد آن پرداخت و یا داوری بدون معیار و کاملاً ذهنی بوده است و امکان گفت‌وگو درباره آن وجود ندارد.

این بی‌متر و معیاری دقیقاً در انتخاب افراد برای نقد و بررسی وجود دارد. او به صراحت می‌گوید،

«آن‌هایی را انتخاب کرده‌ام که اولاً بیشترین برخورد را با من داشته‌اند و ثانیاً، باز هم از منظر من؛ دیدگاه‌های‌شان از اهمیت بیشتری از منظر تاریخی برخوردار است.»

طنین «من» در این موضوع، راه را بر هر بحثی می‌بندد. ضمن این که حق دموکراتیک هر کسی است که به این «من» اهمیت بدهد، اما نباید انتظار داشته باشد که گفت‌وگویی سازنده ایجاد شود.

شیخ‌الاسلامی برای توجیه طنین صدای «من» خود در این بحث می‌گوید:

«این ایراد سیدآبادی ناشی از آن است که مرا محقق فرض کرده‌اند که می‌خواهد اثر تحقیقی جامعی بنویسد. برای چنین کسی لازم و حتمی است که ملاک‌های انتخابش را اعلام کند، اما برای من که چنین مدعی ندارم، چنین کاری ضروری نیست.»

در حالی که دست یافتن به زبان مشترک، مفاهیم و گفت‌وگو، مستلزم روشن شدن این معیارها و ملاک‌هاست. از این رو، کماکان به نظر من انتخاب افراد، انتخاب درستی نیست. از طرفی، متر و معیاری ارائه نشده است که بر آن اساس امکان نقد فراهم شود؛ الا این که به طنز و شوخی متوسل شویم و بگوییم، حتی همان معیار اول - بیشترین برخورد... - هم رعایت نشده است. وگرنه صمد بهرنگی، توران میرهادی، محمود کیانوش و حتی مصطفی رحماندوست نیز از این فهرست باید حذف می‌شدند، و فقط مهدی حجویانی و سیدعلی کاشفی باقی می‌مانند. بگذریم.

به گمان من [این صرفاً یک فرضیه است و آزمون نشده]، یکی از ویژگی‌های گفتمان مسلط بر نقد و نظریه‌پردازی درباره ادبیات کودک و نوجوان، همین طنین صدای «من» است. اگرچه این گفتمان مسلط، در سال‌های اخیر به کوشش کسانی چون همین حسین شیخ‌الاسلامی، با چالش روبه‌رو شده، گویی چون میراثی در حال انتقال، به گفتمان‌های فرعی و حاشیه‌ای است. نقد و نظرهایی که از نسل پیش در ادبیات کودک باقی مانده یا هنوز نوشته و اغلب گفته می‌شود، متکی بر همین «من» است. این «من» آن چه را می‌گوید، به خود ارجاع می‌دهد و چون این «من» آن را می‌گوید، باید دیگران هم بپذیرند. چرا؟ چون این «من»، متخصص ادبیات کودک و نوجوان است و دیگران نیستند. پس باید هم‌چنان که فرد غیرمتخصصی به متخصص - مثلاً پزشک - مراجعه می‌کند - به او مراجعه کند و آن چه را که او می‌گوید بدون هیچ استدلالی بپذیرد. درحالی که وادی نظر، وادی «دیگری» است و حرف هیچ کسی بدون استدلال و بدون این که در معرض داوری و نقد گذاشته شود، پذیرفته نمی‌شود و ارزش گزاره‌ها، نه به صادرکننده آن‌ها که به خود گزاره‌ها بستگی دارد.

طنین صدای این من، در این مقاله شیخ‌الاسلامی نیز بلند و رسا شنیده می‌شود؛ به

خصوص وقتی درباره بحث «تحول» صحبت می‌کند. او از یک سو می‌گوید، زمینه تاریخی دیدگاه‌ها را بررسی نمی‌کنم و از سوی دیگر، مدعی می‌شود که به این دلیل به تحول اشاره نکرده‌ام که اصلاً تحولی وجود نداشته است.

اما آیا داوری درباره وجود یا عدم وجود تحول، بدون بررسی تاریخی دیدگاه‌ها ممکن است؟ تحول موضوعی تاریخی است و حاصل گذر زمان. وقتی به صراحت مدعی می‌شویم که اصلاً قصد بررسی تاریخی دیدگاه‌ها در میان نیست، چگونه درمی‌یابیم که تحولی در کار بوده یا نبوده؟ او برای این که به این نوع پرسش‌ها نیز پاسخی داده باشد، فقط به این اکتفا می‌کند که نام اشخاص و آثاری از ایشان را که بررسی کرده، فهرست کند و بگوید کدام یک از اینان تحول داشته و کدام یک تحولی نداشته است.

شیخ الاسلامی انتظار دارد که ما بر مبنای این چند سطر، داوری او را درباره تحول یا عدم تحول دیدگاه‌های افراد بپذیریم؛ بدون این که نمونه‌ای نشان بدهد و ادعایش را به استدلالی محکم کند. همان لحن اقتدارگرایانه‌ای که خود را صاحب فتوا و حکم می‌داند و همان «من» که به اعتبار او باید حکمش را بپذیریم، در این سطور نیز پیداست. درحالی که او خود بهتر می‌داند. بحث نظری، سرزمین اقتدار و تقلید و پذیرش نیست و حتی اگر پای استدلالیون را چوبی بدانیم، از این دریا، بدون همین پای چوبی نمی‌توان گذشت.

اختلاف در مبانی

پیش از آن که به ایرادهای حسین شیخ‌الاسلامی درباره مقاله‌هایم پاسخ بدهم، فکر می‌کنم باید در بحث اختلاف در مبانی، تأملی جدی‌تر داشته باشیم. او در بحث‌های خود از مفاهیم رشته‌های مختلف چون، جامعه‌شناسی و فلسفه به‌وفور استفاده می‌کند؛ اغلب بدون این که به معنای متعارف آن کاری داشته باشد. البته این مشکل، تنها مشکل حسین شیخ‌الاسلامی نیست، چه بسا من و دیگران نیز در سطحی دیگر و به شیوه‌های دیگر، به این آسیب دچار باشیم. در این باره، برخی از پژوهشگران معاصر ایرانی، هم‌چون ماشاءالله آجودانی و جواد طباطبایی - آجودانی به بحث «تهی شدن مفاهیم از معنای اصلی» و جواد طباطبایی به بحث تغییر معنا، تحت عنوان «لغزشگاه‌ها»^۱ی زبانی - به تفصیل پرداخته‌اند.

به کار بردن مفاهیم اساسی رشته‌های علوم انسانی، در معنایی دیگر، باعث انسداد باب گفت‌وگو و ناهم‌زبانی می‌شود. شیخ‌الاسلامی وقتی از جامعه‌شناسی یا سیاست‌گذاری صحبت می‌کند، معنای متعارفی را که در ادبیات این موضوع‌ها وجود دارد، در نظر ندارد. او معنایی غیرمتعارف از این واژگان دارد و این معنای غیرمتعارف را کاملاً بدیهی می‌انگارد و به

همین دلیل ساده است که در پاسخ خود نیز تعریف‌هایش از مفاهیم را نمی‌تواند به منبعی معتبر مستند کند و باز به شیوه خود و با تک‌گویی، بحث را پیش می‌برد. من در پاسخم به نقد او، به چند مفهوم اشاره کردم؛ جامعه‌شناسی، سیاست‌گذاری، جایگاه ماهوی، اصول کلی، نماد و...

برای برخی از این مفاهیم، با استناد به منابع معتبر، تعریف هم ارائه کردم، اما او در پاسخ من - جز در یک مورد که آن هم بحثی جداگانه می‌طلبد - هیچ اشاره‌ای به پذیرش یا عدم پذیرش این تعریف‌ها نکرده و دوباره حرف خود را از زاویه‌های دیگر پی گرفته است. به نظر من، او در بحث از مبانی باید تعریفش را به یکی از منابع معتبر هر حوزه مستند کند؛ وگرنه نمی‌تواند انتظار بحثی منطقی داشته باشد و اصولاً منطقی که قرار است مبنای بازخوانی انتقادی‌اش باشد، چیزی است خارج از ذهن و بیرون از حوزه اقتدار آن «من» که درباره‌اش گفتیم. شیخ‌الاسلامی برای این که بحث مصداقی‌تر پیش رود، به نمونه‌هایی که به نظر او من درباره آن‌ها دچار سوءتفاهم شده‌ام، پرداخته است. او در مقاله نخستین، در جمع‌بندی گفته‌های من آورده بود که «به نظر او، مفهوم کودک و نوجوان مبهم و نمادین است و بنابراین، نمی‌توان مخاطب‌شناسی یکباره و قطعی داشت، بلکه باید آن را محدود کرد و چندپاره انجام داد.» و علی‌رغم توضیحی که دادم و یادآوری کردم که واژه‌های نمادین و مبهم را به کار نبرده‌ام و به کار بردن آن از بحثی که انجام شده کاملاً غلط است، دوباره بر آن اصرار کرده و پس از نقل جمله‌ای از من، چنین نوشته است:

«از فرط وضوح، یادآوری نکردم که منظورم در زمینه و context مخاطب‌شناسی است. شاید منشأ سوءتفاهم این باشد؛ وگرنه کسی که می‌گوید، دستیابی به تجربه‌های مشترک و میزان فهم کودک و نوجوان دشوار و نزدیک به غیرممکن است، نمی‌تواند منکر این باشد که این مفهوم در مخاطب‌شناسی، مبهم (یعنی دارای مصادیق نامعین و تصریح نشده) و نمادین است (یعنی نماینده ایزه‌هایی متنوع و متفاوت است).»

در پاسخ قبلی نیز یادآوری کردم که «کودک و نوجوان»، نه مفهومی نمادین است و نه مفهومی مبهم؛ چرا که به مصداق‌های خاص و مشخصی اشاره دارد و آن گاه که این لفظ به کار می‌رود، معنای کم و بیش یکسانی در ذهن همگان شکل می‌گیرد. بگذارید با مثال ساده‌ای بحث را پیش بگیریم. ما وقتی در یک مقاله علمی، از «درخت» صحبت می‌کنیم، آیا درخت مفهومی نمادین یا مبهم است؟ مگر درخت به انواع گوناگون درخت‌هایی که ممکن است ما برخی از آن‌ها را نشناسیم، اشاره ندارد؟ البته درخت می‌تواند در معنایی نمادین هم به کار برود، اما طبیعی است که نه مطلبی غیرادبی و غیرهنری. پیش‌تر گفتم و دوباره تکرار می‌کنم که «کودک و

نوجوان»، مفهوم کم و بیش روشنی است که در این بحث‌ها نمادین و مبهم نیست؛ مگر این که مراد دیگری از این مفهوم داشته باشیم.

اما چرا این مشکل پیش آمده است؟ به نظر من، توجه کافی به بحث «دستیابی به تجربه‌های مشترک» نشده و جمله‌ای متنتز از متن، مورد بررسی قرار گرفته است. بله، هنوز هم به گمان من دستیابی به تجربه‌های مشترک کودکان و نوجوانان، دشوار و تقریباً ناممکن است. در مقاله‌هایم توضیح داده‌ام که ادعای دستیابی به تجربه‌های مشترک همه کودکان و نوجوانان، ادعایی عاقلانه نیست و نمی‌توان بدان دست یافت. البته، این به معنای ناممکن بودن دستیابی به تجربه‌های مشترک مخاطبان نیست. من در مقاله‌های خود، بین دو مفهوم «کودک و نوجوان» و «کودکان و نوجوانان مخاطب» تفاوت گذاشتم و فکر نمی‌کنم تمام کودکان و نوجوانان، مخاطب یک متن باشند. اگر باشند ادعایی غیرعقلانی است - پیش از شناخت مخاطب، ما با مرحله انتخاب مخاطب روبه‌رو هستیم (چون در بخشی جداگانه این بحث را می‌خواهم باز کنم، به همین اکتفا می‌کنم)، اما اشاره به این نکته را ضروری می‌دانم که ما با انتخاب مخاطب با گروه‌ها و جمع‌های مختلفی روبه‌رویم که همه آن‌ها «کودک و نوجوان» هستند اما به خلاف برداشت ایشان، مصداق‌هایی متفاوت برای یک مفهوم نیستند، بلکه نوعی طبقه‌بندی، براساس ویژگی‌های عرضی افراد این مجموعه بزرگ است؛ ویژگی‌هایی که متناسب با اهداف ما، ژانر متن و... سامان می‌یابند.

او هم‌چنین در بخشی از پاسخ خود، اعتراض من به یکسان انگاشتن «نیت مؤلف» و «معنای موردنظر فرستنده» را در مدل پیشنهادی محسنیان راد، اشکالی عجیب خوانده و دوباره تأکید کرده است که «آنچه در حوزه علم ارتباطات، «معنای موردنظر فرستنده» گفته می‌شود، در زمینه تئوری ادبی «نیت مؤلف» نامیده می‌شود و مراد از هر دو هم، معنایی است که نویسنده یک متن، خواستار انتقال آن از طریق متن است.»

نخستین مشکل من با جابه‌جایی این دو مفهوم، بحثی اخلاقی است. وقتی نویسنده‌ای برجسته، در متن خود از مفهوم «معنای مورد نظر فرستنده» استفاده می‌کند، ما چگونه به خودمان حق می‌دهیم که در نقل قول مستقیم، مفهوم او را تغییر دهیم و به جایش «نیت مؤلف» بگذاریم؟ ضمن این که این دو مفهوم، یک تفاوت اساسی با هم دارد. در ارتباطات «فرستنده پیام» لزوماً «پدیدآورنده پیام» یا «پدیدآورندگان پیام» نیست و آن چه به آن ایراد گرفته‌ام، ارتباطی به مفرد و جمع بودن ندارد. به طور مثال، «مالک رسانه» هم جزو فرستندگان پیام است، اما در بحث ادبی، ما با مؤلف کار داریم که پیام را تولید کرده است، نه با منتقل‌کننده پیام.

گذشته از این، «نیت» عام‌تر از «معنای مورد نظر» است؛ زیرا نیت، نه تنها به خود «معنی» که به

شناخت و هنوز علی‌رغم انشای جدید، چیزی عوض نشده است و در بر همان پاشنه می‌چرخد.

در این چند مقاله سعی شده است تا با تفکیک و طبقه‌بندی، پیچیدگی‌های موضوع نشان داده شود تا دراییم که مخاطب‌شناسی، موضوع پیچیده‌ای است و شقوق مختلفی دارد که برای همه این شق‌ها نمی‌توان نسخه واحد پیچید و مخاطب‌شناسی با این نوع تلقی، راه به جایی نمی‌برد.

یکی دیگر از واژه‌های به کار رفته توسط شیخ‌الاسلامی «مشروعیت» است. او در این بحث مرا متهم به این کرده که غرق شدنم در مباحث سیاسی، باعث شده است که «مشروعیت» را به معنای «مشروعیت سیاسی» بگیرم، اما دوست من باز هم دقت نکرده که من «مشروعیت» را مفهومی در حوزه عمومی دانسته‌ام، نه مفهومی سیاسی. هرچند سیاست هم بخشی از حوزه عمومی است، تمام آن نیست. بحث درباره مشروعیت در علوم انسانی، چه آن را به آقای لیوتار مستند کنیم، چه به آقای مصباح‌زیدی، یک نتیجه فوری بیشتر ندارد و آن، این است که سخن گفتن، نقد کردن و اظهار نظر کردن، حق دموکراتیک همه نیست؛ زیرا پیشاپیش مشخص کرده‌ایم که برخی مشروعیت دارند و برخی ندارند.

رود چنین بحثی به عرصه نظریه ادبی که به گمانم عرصه خصوصی است، به این معنا که امکان توافق از راه سازوکارهای عرصه عمومی در آن وجود ندارد و مثلاً نمی‌توان با انتخابات یا شیوه‌هایی از این دست، در مورد نظریه‌های مختلف ارزش‌گذاری کرد، جز تلاش برای تراشیدن پشتوانه نظری سانسور، فایده‌ای ندارد. البته، این هم‌کاری است و بعضی از دوستان نیز مشغول چنین تراشکاری‌هایی هستند، اما سانسور جز یک پشتوانه ندارد و آن هم قدرت است. البته اگر مرا به سیاسی بودن متهم نکنند، برای روشن شدن بحث، شیخ‌الاسلامی را به مجموعه مباحثی که درباره سخنرانی هاشم‌آغا‌جری انجام شده، ارجاع می‌دهم تا در شباهت این بحث و آن بحث‌ها تأمل کند؛ به خصوص به بحث‌های مربوط به تقلید.

با این حال، او در اینجا بین دو مفهوم «جایگاه گزاره‌ها» و «جایگاه صادرکننده گزاره‌ها»، هیچ تفکیکی قایل نیست. اگر این تفکیک را قایل شود، بحث به جای این که به مشروع بودن یا نبودن جایگاه افراد برای سخن گفتن بکشد (که به سانسور می‌انجامد)، به بحث درباره مشروع بودن یا نبودن سخن یا متن تبدیل می‌شود. اگرچه به نظر می‌رسد که اصولاً به کار بردن واژه «مشروع»، در داورى درباره گزاره‌ها هم، چندان واژه مناسبی نباشد؛ زیرا باز هم نقطه مقابلش گزاره‌های «نامشروع» قرار می‌گیرد و مابا پذیرش این واژه، ناچار می‌شویم به برخی گزاره‌ها صفت «نامشروع» بدهیم.

با این همه، سخن شیخ‌الاسلامی را می‌توان از زاویه‌ای دیگر و به شکلی دیگر بیان کرد. او در واقع به

جای دیگر این که «معنای موردنظر فرستنده» کنایه از نظر نویسنده هم معادل نیت مؤلف است. نیت مؤلف، عبارت است از معنای (به معنای عامش) که مؤلف یک متن، قصد انتقال آن را به خواننده دارد.

۴) اشکال عجیب دیگری که سیدآبادی به من می‌گوید، در مورد پراگماتیک ندانستن مثل پیشنهادی‌اش است. وی می‌نویسد:

«درباره بیپوده بودن، در واقع او از منظر پراگماتیک به دنبال کاربرد عملی برای این متن می‌گردد. به نظر من خیلی از دانش‌های بشری، در مقابل این سؤال که به چه دردی می‌خورد یا فایده عملی‌اش چیست، باسختی ندرند. به طور کلی، علوم نظری مثل فلسفه و نظریه ادبی، علمی کاربردی نیستند که چنین سؤالی درباره آن‌ها معنی پیدا کند.»

این حرف‌های سیدآبادی، جوی است بر این بخش از مقاله من.

«در واقع، طراح این مدل [محسین‌ناراد] برای این که بتواند ارتباط موفق را به زمانی ریاضی بیان کند، مؤلفه‌ها را طبقه‌بندی کرده تا به صورت سریخ و مختصر و هم چنین آسان فهم، ایده خود را ارتباط موفق را نشان دهد. در حالی که می‌دانیم در رویکرد ادبی، موفقیت متن هم چون حامل معنا، به معنای همان نیت مؤلف و درک مخاطب نیست، بلکه اساساً روابط بین نیت مؤلف و دریافت مخاطب، فایده اهمیت ارزیابی می‌شود. درست به همین دلیل، گنجاندن ادبیات در این مدل اهمیت و کارایی نخواهد داشت.»

تعی نام چیز سیدآبادی، تا بدین حد از نوشته من سوء تعبیر (تأمل) کرده است؟ بحث من کلیتاً واضح است. این طبقه‌بندی، یعنی طبقه‌بندی متن از منظر روابط بین نیت مؤلف و دریافت مخاطب، در نظریه ادبیات، از آن جا که سبب بین این دو هیچ اهمیتی در رویکرد ادبی ندارد، فایده کارکرد است. به عبارت دیگر، این طبقه‌بندی،

شبه طبقه‌بندی متون ادبی بر اساس تعداد صفحاتشان است. طبقه‌بندی بر اساس صفحات یا حجم، یا شکل کتاب هم هیچ ایراد منطقی ندارد، اما تپان آن که می‌تواند حضورش را در حوزه نظریه ادبی توجیه کند که بتواند گویی از این مباحث باز کند. من هیچ جا نگفته‌ام این طبقه‌بندی چون کاربردی نیست می‌پوشد است، بلکه گفته‌ام چون عامل معیار این طبقه‌بندی، علمی یا اهمیت در گفتار نظریه ادبی است پس معرک کردن آن در چنین حیطه‌ای، فایده نوجیه منطقی است. اگر چه خود مدل، مشکل منطقی ندارد و هرکس در هر نوع طبقه‌بندی هر پدیده‌ای آزاد است.

به هر حال، من تفهیدم که بالاخره از نظر سیدآبادی، مخاطب‌شناسی علم است یا نه

شاید سیدآبادی، میان گزاره‌ای که بر مبنای علم و باروش علمی صادر می‌شود و گزاره‌ای که خود جزئی از علم است، فرقی نمی‌بیند

هر گفتمانی، مشابه گفتمان فوتبال، به تقسیم‌بندی گزاره‌های موجود بر اساس جایگاه‌شان نیاز دارد

تکته‌ای که حتماً باید اشاره کنم، این که هر کسی حق دارد، در هر گفتمانی خود را در مقامی خاص قرار دهد. بحث ما بحث افراد نیست، بلکه بحث جایگاه‌هاست

است و یا به عمل جامعه‌شناختی و این هر دو، خارج از نیت نویسنده است.

۴) سیدآبادی در این مقاله چند اشکال عجیب‌نویس به من گرفته که من به ترتیب به آن‌ها می‌پردازم. یکی از آن‌ها بحث تفاوت بین «معنای موردنظر فرستنده» و «نیت مؤلف» است که اولی به کار برده و دومی را من در مقاله‌ام، مترادف با اصطلاح اول دانسته‌ام. سیدآبادی در اعتراض به این تفاوت می‌نویسد:

«فوش از نیت مؤلف می‌گویند لولاً فقط منظورمان پیوسته متن و تولیدکننده پیام است که معمولاً یک نفر است و نیت نیز بر تأثیر و دیدگاهی تأثیر و قصد تأثیر اشاره دارد. در حالی که معنی مورد نظر فرستنده اگرچه دارای تأثیر است

اهداف تولید و انتقال معنی نیز اشاره دارد. در حالی که در ارتباطات، این بحث‌ها در مقوله دیگری مثل هدف ارتباط، تأثیر ارتباطات و... بررسی می‌شود.

درباره بحث «کاربرد عملی» و «کارایی» این بحث‌ها نیز که شیخ‌الاسلامی دوباره بر آن تأکید کرده نیز ناچارم دوباره تکرار کنم که نظریه‌پردازی در این رشته، در حوزه «پژوهش‌های کاربردی» نمی‌گنجد و به پژوهش‌های بنیادی نزدیک‌تر است.

آن چه من انجام داده‌ام و در آن چند مقاله گفته‌ام، بیشتر نوعی طبقه‌بندی و تفکیک کردن است؛ زیرا معتقدم ادبیات مخاطب‌شناسی در ایران، بر این مبنای نادرست استوار است که «مخاطب‌شناسی»، مفهومی ثابت با یک معناست و در مورد هر متن و هدفی، به شیوه‌های کم و بیش یکسانی، می‌توان به شناخت مخاطب دست یافت. این مبنای نادرست، اتفاقاً پایه بحث‌های شیخ‌الاسلامی نیز هست و همین پیش

فرض، او را از برخورد همدلانه با این بحث‌ها ناتوان می‌کند. او تصویری از مخاطب‌شناسی دارد که این تصور به طور کلی در این مقاله‌ها به هم ریخته است، اما وی به جای دفاع از تصورش، با معیارهایی که آن تلقی را استوار می‌کند، به نقد دیدگاهی برمی‌خیزد که با معیارهایی دیگر سامان یافته است.

طبیعی است وقتی تلقی از او مخاطب‌شناسی، این است که «هر تولیدکننده یا مؤلفی... به جامعه‌شناسان یا روان‌شناسان مراجعه کند و از آنان ویژگی‌ها، علایق و سلیقه‌های مخاطب خاص خود را... بپرسد»، نمی‌تواند با بحثی که بنیادش بر تنوع استوار است، همدلانه برخورد کند. او به خیال این که انتقاد به این بحث، به سبب نوع بیان آن است، آن را به سیاقی دیگر، دوباره نوشته است. در حالی که انتقاد من، به تلقی ساده‌انگارانه وی از مخاطب بوده و توجه نکردن به پیچیدگی‌های مخاطب و پیچیدگی‌های

اقتضائات ژانر متن اشاره دارد و می‌گوید، ما باید به اقتضائات ژانری که در آن می‌نویسیم وفادار باشیم. اگر حرف این است، حرفی پذیرفتنی است.

البته چون این بحث به موضوع «سیاستگذاری» برمی‌گردد و در بخش دیگری ناچارم درباره‌اش بنویسم، به همین اشاره اکتفا می‌کنم.

واژه دیگر مورد اختلاف ما واژه «جایگاه ماهوی» است که در بحث من و او اهمیت زیادی ندارد این انتقاد به من وارد است که با نکته‌گیری، باب بحثی بی‌مورد را گشودم. با این همه، هنوز گمان می‌کنم که مفهوم «جایگاه ماهوی» ترکیب غریبی است و سخن گفتن از ماهیت درباره رویکردها، بحثی عجیب. کاش او به جای توضیح مبهم خود، منبع مورد استناد خود را درباره «جایگاه ماهوی» و تعریف آن مشخص می‌کرد و یا حداقل می‌گفت در کدام متن دیگری از این حوزه، چنین ترکیبی به کار رفته است. مفاهیمی مثل «اصالت متن» و «رویکرد ارتباطی» نیز اگرچه مستقیماً مورد اختلاف مان نبوده، ظاهراً تلقی‌های متفاوتی از این مفاهیم باید بین ما وجود داشته باشد که یکی قائل بودن به اصالت متن را مبنای رویکرد ارتباطی بداند و دیگری به چنین الزامی اعتقاد نداشته باشد.

شیخ الاسلامی درباره رویکرد ارتباطی به ادبیات می‌نویسد:

«باید پیش‌فرض بگیریم که متن، دارای معانی محدود و قابل شناسایی است که می‌توانیم آن‌ها را برای کودک سامان دهیم؛ یعنی به سرنوشت‌ساز بودن متن برای معنی قائل باشیم. قائل باشیم که متن، نقش اصلی را در اصالت بازی می‌کند و ما می‌توانیم براساس متن و ویژگی‌های مخاطب، معناها را تنظیم کنیم و... بدین ترتیب، هرگونه بررسی چگونگی ارتباط در یک متن، باید به ناچار قائل به درجه‌ای از اصالت متن باشد...»

توجه در این نقل قول، مبنای اختلاف ما را نشان می‌دهد. دلایلی که او برای ارتباط «اصالت متن» و «رویکرد ارتباطی» آورده است، از دید او امری مسلم و بدیهی انگاشته شده، در حالی که چنین نیست. وجود «معانی محدود و قابل شناسایی» برای یک متن، لزوماً به این معنا نیست که متن منتزع از زمینه، مخاطب و عناصر دیگر معنا شدنی است. هر متنی در تعامل با متن‌های دیگر معنا می‌یابد و متن‌های مناسب کودکان و نوجوانان، لزوماً متن‌هایی نیست که با متن‌های دیگر تعامل نداشته باشد، بلکه متن‌هایی است که علی‌رغم این تعامل، برای کودک و نوجوان قابل فهم باشد. به طور مثال، هر متنی که می‌نویسیم، دارای تعدادی از مفاهیم است که لزوماً در متن معنا نشده‌اند، اما در خارج از متن ما و در متن‌هایی دیگر معنا شده‌اند.

خواننده با خواندن متن ما، بدون این که این مفاهیم را برایش معنا کنیم، با «آگاهی پیشینی» اش، از

آن رمزگشایی می‌کند. یکی از این متن‌هایی که «آگاهی پیشینی» کودک را می‌سازد، کتاب درسی است و دیگری زبان شفاهی و... با چنین وضعیتی، آیا اصالت متن - به معنای این که با متن‌های دیگری مرتبط نیست - ممکن است؟ اتفاقاً مدل ارتباطی «منبع معنی» که در مقاله‌هایم به آن اشاره کرده‌ام، نشان می‌دهد که معنی لزوماً در متن نیست و اتفاقاً توجه به مخاطب، اصالت متن را با چالش‌های اساسی روبه‌رو می‌کند؛ زیرا - هیچ مخاطبی فارغ از پیش‌فرض‌ها و آگاهی‌های پیشینی‌اش نمی‌تواند با متن ارتباط داشته باشد. البته، می‌توان این پرسش را مطرح کرد که با توجه به این بحث‌ها، آیا ارتباط کامل - به معنای تساوی بین معنای مورد نظر فرستنده و معنای دریافت شده توسط گیرنده - ممکن خواهد بود؟ که این پرسش، اگر چه پرسشی مهم و چالش برانگیز است، هر پاسخی داشته باشد، در بحث ما تأثیر چندانی نمی‌گذارد؛ زیرا عدم امکان برقراری ارتباط کامل، به معنای عدم برقراری ارتباط نیست که بتوانیم «قید ارتباط‌شناسی را بزنیم.»

پس از این بحث‌های طولانی، به نظرم در دو زمینه توضیح‌های بیشتری باید بدهم تا ابهام‌های احتمالی زوده شود؛ یکی معنای مخاطب‌شناسی است و دیگری بحث مربوط به جایگاه‌ها و سیاستگذاری.

مخاطب‌شناسی چیست؟

جدا از «مبنای» که گفت‌وگوی ما را دچار مشکل می‌کند، به گمانم پایه‌ای‌ترین اختلاف ما، در چیستی «مخاطب‌شناسی» باشد.

شیخ الاسلامی با تلقی دیگری از مخاطب‌شناسی و ملاک و معیارهایی دیگر، به نقد دریافتی دیگر از مخاطب‌شناسی می‌رود. همان‌طور که در نقد قبلی‌ام هم گفته بودم، تا وقتی این بحث را روشن نکنیم، هم‌چنان سایه ابهام بر این بحث باقی خواهد ماند. او بحث را در این موضوع، به این پرسش موقول می‌کند که جایگاه مخاطب‌شناسی کجاست؟ علم است یا نوعی شناخت غیرعلمی و مقاله‌های مرا به این دلیل که پاسخ سرراستی برای این پرسش ندارند دچار تناقض می‌بیند. البته همین جا اضافه کنم که «تناقض» هم از همان واژه‌هایی است که ظاهراً در معنایی غیرمتعارف، به کار برده شده است.

به نظرم اما ما باید بحث را کمی عقب‌تر ببریم و از این جا شروع کنیم که «مخاطب‌شناسی» چیست؟ او با این که عنوان فرعی - میان تیترو - بحثش را همین پرسش قرار داده، اما هیچ پاسخی به آن نداده و یک راست رفته سراغ تعیین کردن جایگاه مخاطب‌شناسی. در حالی که به نظر می‌رسد وقتی تلقی واحدی از چیزی نداریم، نمی‌توانیم جایگاهی برای آن تعیین کنیم (اشاره به تفکیک «پسینی و پیشینی / انواع مخاطب / کودک و مخاطب / ...»).

او در نخستین مقاله‌اش، مخاطب‌شناسی را مترادف با جامعه‌شناسی دانسته بود و در این مقاله - علی‌رغم انتقادی که به این مترادف انگاری کرده بودم - در این باره سکوت کرده است و ما هنوز نمی‌دانیم که آیا چنین برداشتی دارد یا نه؟

شیخ الاسلامی در مقاله دومش، با عنوان «هزار نکته باریک‌تر ز نخ این جاست»، درباره جایگاه مخاطب‌شناسی، بحثی را گشوده و ضمن این که خواسته نظرم را در این باره بگویم، به تفصیل درباره علم و جامعه‌شناسی توضیح داده است.

او می‌نویسد: «اساساً علم (Science) تعریفش همین است؛ یعنی دانشی است که از طریق مصادیق، به اصول کلی می‌رسد که ابطال یا اثبات پذیرند. به نظرم نمی‌آید که سیدآبادی، در مورد این ویژگی علم تردید داشته باشد. مشخص است که علم با «کلی»‌هایی سروکار دارد که از مشاهده استنتاج می‌شوند و نه موارد جزئی (مصادیق). علم اصول کلی را براساس استقراء از مصادیق استنتاج می‌کند، اما این بدیهی است که هر علمی حاوی اصول کلی است و صلابت در حوزه هر علمی، همین اصول کلی هستند که مورد مناقشه قرار دارند و درباره آن‌ها بحث می‌شود و این بحث‌ها و مناقشات، تناقضی با آنچه در باب علم گفتیم، ندارد.» او در چند سطر بعد می‌گوید:

«جامعه‌شناس، از آن جا که سعی در تولید معرفتی دارد که علمی هم باشد، از راه پژوهش نظام یافته، می‌کوشد به اصولی در باب رفتار جامعه دست یابد و بدین ترتیب، در جواب سؤال‌هایی مشخص که می‌تواند مربوط به مفاهیمی کلی (مثل رفتارهای جامعه) و نه مربوط به مصادیق (مثلاً جامعه ایران) باشد، از راه پژوهش نظام یافته، به جواب‌هایی برسد که آن‌ها هم اصول کلی است.»

با خواندن این سطور، به این نکته می‌توان دست یافت که تلقی شیخ‌الاسلامی از علم، علم تجربی است و تفاوتی بین «علم تجربی» و «علم انسانی» نمی‌گذارد و اگر بخواهیم در چارچوب علوم انسانی، سرچشمه چنین دیدگاهی را بیابیم، باید به تجربه‌گرایی و علم باوری چند قرن پیش برگردیم و به دیدگاه‌های پوزیتیویستی که اگرچه هنوز در علوم انسانی پیروانی دارند، دهه‌هاست که دیگر چنین ادعاهایی در علوم انسانی پذیرفتنی نیست و به همین دلیل، علوم مثل جامعه‌شناسی نیز حتی اگر زمانی سودای دست یافتن به اصول کلی برای همه جوامع را داشتند اینک دیرزمانی است که چنین سودایی را فرونهاده‌اند و در چارچوب‌های محدود و در پاسخ به پرسش‌های محدود، به جست‌وجو مشغول‌اند و ادعای دستیابی به اصولی کلی که شامل همه مصادیق بشود، در حوزه جامعه‌شناسی ادعایی پذیرفتنی نیست. در بحث مخاطب‌شناسی نیز اگر شناختی فراتر از فیزیولوژی را مد نظر داشته باشیم، چنین است و

دستیابی به «اصول کلی» منتفی است. اگر تعریفی را که در مطالب قبلی ام از قول آنتونی گیدنز آورده بودم، بپذیریم که شیخ الاسلامی نیز آن را پذیرفته است، از آن نمی‌توان اصول کلی استخراج کرد.

از نظر شیخ الاسلامی: «اصل کلی، اصلی است که با نمونه‌گیری از بخشی از اعضای یک مجموعه، از آن‌ها انتزاع شود و اصلی است که در مورد تمام مصادیق (موارد جزئی) صادق است. مثلاً این که «آب در صدرجه می‌جوشد»، اصلی کلی است که در مورد تمام مصادیق مفهوم آب صادق است.»

دقت در این نقل قول، می‌تواند ما را به این نتیجه برساند که منظور او از «اصول کلی»، همان «قوانین علمی» است. اگر این استنتاج از نظر او پذیرفتنی باشد، می‌توان این پرسش را مطرح کرد که آیا در رشته‌هایی مثل جامعه‌شناسی، می‌توان از «قانون علمی» سخن گفت؟ البته در دوره‌هایی در جامعه‌شناسی نیز از قانون‌مندی‌هایی این چنینی سخن رفته است، اما امروز جامعه‌شناسی در جست‌وجوی قوانین علمی نیست و اغلب گزاره‌هایش، شرطی است و همراه با «اگر» و محدود به تاریخ و جغرافیای خاص. در جامعه‌شناسی و هم‌چنین در مخاطب‌شناسی، نمی‌توان به قانونی مثل «آب در صدرجه می‌جوشد» رسید؛ چرا که موضوع مطالعه جامعه‌شناسی و مخاطب‌شناسی شیء نیست بلکه فاعل انسانی در آن تأثیر دارد.

حالا اگر از این مقدمه مرتبط و به گمان من مهم بگذریم، به نظر می‌رسد اساسی‌ترین پرسش در بحث ما این است که «مخاطب‌شناسی» چیست؟ و بعد این که آیا مخاطب‌شناسی یک چیز است؟ بحثی که شیخ‌الاسلامی گشوده، مستلزم پذیرفتن این گزاره است که «مخاطب‌شناسی یک چیز است»؛ زیرا در غیر این صورت، باید به جای جایگاه مخاطب‌شناسی، از جایگاه‌های مخاطب‌شناسی سخن می‌گفت.

با این حال، برای این که مخاطب‌شناسی را تعریف کنیم، باید در دو مفهوم «مخاطب» و «شناخت» تأمل کنیم. مخاطب کیست؟ به گمان من «مخاطب»، حاصل نوعی «انتخاب» است. انتخاب ماست که گروهی انسانی را به مخاطب تبدیل می‌کند و یا انتخاب یک متن توسط گروهی انسانی، آنان را به مخاطب تبدیل می‌کند، اما این نکته بدیهی است که «همه» مخاطب نیستند، بلکه جمعی از همه مخاطبانند؛ جمعی که یا ما انتخاب‌شان می‌کنیم یا آن‌ها متن ما را انتخاب می‌کنند.

این همان تفکیکی است که من آن را با «مخاطب پیشینی» و «مخاطب پسینی» مشخص کرده‌ام. برای متن‌های از پیش اندیشیده شده‌ای که نیازمند سازمان‌دهی و برنامه‌ریزی است، معمولاً انتخاب مخاطب پیش از نوشتن صورت می‌گیرد.

ما با انتخاب خود دایره‌ای ترسیم می‌کنیم که ویژگی‌هایی از آن را می‌شناسیم و ویژگی‌هایی از آنان

برای ما مجهول است و نیازمند شناخت.

همین جا لازم است توضیح دهیم که متن‌های ادبی، به شناخت پیشینی نیاز ندارد. این بحث را در مقاله‌هایم، به تفصیل نوشته‌ام و نیازی به تکرار آن نمی‌بینم.

شناخت مخاطب، مرحله‌ای است پس از انتخاب مخاطب. حال ببینیم که ما به چه شناختی نیاز داریم؟ چه چیزی از مخاطب را می‌خواهیم بشناسیم؟ آیا برای هر کاری به یک نوع شناخت نیازمندیم؟ شناخت‌ها هم متفاوت هستند. مثلاً چند سال پیش قرار بود طرحی برای دکه‌های مخصوص مطبوعات کودک و نوجوان آماده شود. با وجود این که دکه‌داران و طراحان دکه، نمی‌توانستند در محتوا و چگونگی کالایی که قرار بود در دکه‌های‌شان عرضه شود، دخالتی داشته باشند، با این همه به نوعی مخاطب‌شناسی نیاز داشتند. آنان برای طراحی دکه‌های‌شان، نیازمند دانستن متوسط قد مخاطبان خود بودند، تا بتوانند دکه‌هایی متناسب طراحی کنند. این هم نوعی مخاطب‌شناسی است، اما در این‌جا مخاطب‌شناسی، نوعی آمارگیری است.

حالا فرض کنید کسی می‌خواهد کتابی درباره آموزش یکی از مفاهیم ریاضی بنویسد. او می‌داند که برای آشنایی با این مفهوم، مخاطبش به چه مفاهیم دیگری باید آشنایی داشته باشد. او در واقع، انتخاب مخاطبش را از این طریق انجام می‌دهد. به فرض، او اگر می‌خواهد به موضوع تقسیم بپردازد، می‌داند که چه گروه از کودکان می‌توانند مخاطبش باشند و بعد می‌داند که به چه نوع شناختی از آنان نیازمند است.

از بحث آموزش فاصله بگیریم. مثلاً کسی می‌خواهد داستان زندگی شخصیتی مثل «شیخ فضل‌الله نوری» را برای نوجوانان بنویسد. مخاطبانش چه کسانی‌اند؟ و به چه شناختی از آنان نیازمند است؟ می‌دانیم که نوری، به نظر بعضی شیخ شهید است و قهرمان و شایسته تقدیر و ستایش و به نظر برخی دیگر، وی مخالف آزادی بوده است و مخالف مشروطه و شایسته نكوهش. در این صورت، انتخاب مخاطب می‌تواند به ایدئولوژی هم آغشته شود. ممکن است او که می‌خواهد داستان این زندگی را بنویسد، یکی از طرفین دعوا و یا آدم بی‌طرفی باشد. برای هر کدام از آنان، مخاطب معنای دیگری می‌یابد. برای یکی ممکن است مخاطب مخاطب تبلیغات باشد و برای دیگری، مخاطب پژوهش.

نه تنها ویژگی‌های متن، بلکه دیدگاه‌ها و اهداف مؤلف نیز در چگونگی انتخاب و چگونگی شناخت مخاطب تأثیر دارد. به همین دلیل، فکر می‌کنم مخاطب‌شناسی یک چیز نیست و برای آن یک نسخه نمی‌توان پیچید؛ نه برای تعریفش و نه برای جایگاهش. مخاطب‌شناسی گاهی به جامعه‌شناسی نزدیک است و از ابزارها و روش‌های آن استفاده می‌کند. گاهی به روان‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی نزدیک می‌شود. گاه به مردم‌شناسی نزدیک

می‌شود. گاهی حتی به بیولوژی ربط پیدا می‌کند و گاه به آمار نزدیک می‌شود و گاه شناختی غیرعلمی است. به گمان من، برای نویسندگان و شاعر کودک که متنی ادبی می‌نویسند، اغلب شناخت مخاطب ما شناختی پسینی و غیرعلمی است. برای نمونه، می‌توانم به دوست شاعرم ناصر کشاورز اشاره کنم. او برای سرودن هیچ کدام از شعرهایش، از انبان جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و... چیزی فرض نمی‌گیرد. او با شناخت شهودی خودش می‌نویسد و آن‌چه می‌نویسد، برای کودکان است؛ بی‌هیچ تردیدی.

به هر حال، به قول یکی از پژوهشگران آن‌چه در حال وقوع است، همانا به هم‌ریختگی آن چیزی است که واژه مخاطب در پژوهش‌های ارتباطی در حوزه‌های علوم انسانی و اجتماعی به آن معطوف است.

بنابراین، واقعیتی که واژه مخاطب به آن برمی‌گردد، متنوع و پیوسته در حال دگرگونی است. (ص ۴ مخاطب‌شناسی)

مخاطبان، هم محصول زمینه اجتماعی هستند (که به ایجاد علائق فرهنگی، فهم‌ها و نیازهای مشترک می‌انجامد) و هم واکنشی است به الگوی خاص شرایط رسانه‌ای. (ص ۴ مخاطب)

با این توصیف، از پنجره‌ای که من به مخاطب‌شناسی نگاه می‌کنم، نسخه واحدی درباره جایگاه و چیستی‌اش نمی‌توانم بچینم و همه بحث من، دعوت به این متنوع دیدن و پرهیز از یگانه انگاشتن این مفهوم است. ما راهی جز این برای پیشبرد بحث مخاطب‌شناسی نداریم و آنان که معتقدند همه مخاطبان، یک نوع شناخت نیاز دارند که می‌تواند دست دراز کند و بسته‌های آشنایی را از انبان جامعه‌شناسان و روان‌شناسان بردارد، راه به جایی نمی‌برند و جز ادعایی گزاف حاصلی ندارند و علی‌رغم زحمتی که می‌کنند، بر معرفت نسل گذشته‌مان چیزی نمی‌افزایند و فقط بر بحث‌های آنان، رنگ و لعابی علمی‌تر می‌زنند؛ و گرنه ادعا همان است و نتیجه نیز همان و فقط رنگ و لعاب فرق می‌کند.

حال اگر از این زاویه و با برخوردی همدلانه و در چارچوب نظری بحث و با پذیرفتن تنوع، در بحث‌های ارائه شده نظر کنیم، آیا باز هم با تناقض روبه‌رو می‌شویم؟

من در تمام متن‌هایم، حتی یک بار هم برای مخاطب‌شناسی، از واژه «علم» استفاده نکرده‌ام؛ چون فکر نمی‌کنم که همه گونه‌های مخاطب‌شناسی را بتوان در حیطه علم گنجانند. به جای علم، از «دانش» استفاده کرده‌ام که واژه عام‌تری است و علم را نیز دربر می‌گیرد. زیرا این احتمال را هم رد نمی‌توانم بکنم که گونه‌ای از «مخاطب‌شناسی» را می‌توانیم علم بنامیم. در مقاله قبلی و مقاله‌های گذشته‌ام، نوشته‌ام: «وقتی از مخاطب‌شناسی بحث می‌کنم، منظورم توانایی پیش‌بینی واکنش‌های مخاطب نسبت به یک

متن است.»

شیخ الاسلامی به واژه «توانایی» در این متن، ایراد گرفته است. منظور من از توانایی «امکانیت» بوده است؛ یعنی امکان پیش‌بینی واکنش‌های مخاطب. اکنون که به این واژه نگاه می‌کنم، می‌بینم واژه‌ای زائد است که باری از روش واژه‌های دیگر بر نمی‌دارد و ابهام می‌آفریند. پس آن را می‌توانم حذف کنم.

حالا بار دیگر این تعریف را مرور می‌کنیم. سه مفهوم در این تعریف وجود دارد که با تنوع در معنی روبه‌رو هستیم: مخاطب، متن، واکنش. همان‌طور که توضیح دادم، مخاطب مفهومی متغیر است که ما انتخاب می‌کنیم یا او متن ما را انتخاب می‌کند. متن، هم گونه‌ها و ویژگی‌های ساختاری متفاوتی دارد و هم فرآیند تولید یا آفرینش آن‌ها متفاوت است. واکنش‌های مخاطب نیز گذشته از تفاوتی که ناشی از تفاوت مخاطب و تفاوت متن است، به شرایط بسیار دیگری بستگی دارد. طبیعی است که همه متن‌ها واکنشی یکسان بر نمی‌انگیزند.

حال با این تعریف به گمان من ۱- «همه کودکان و نوجوانان» نمی‌توانند مخاطب یک متن باشند و ما ناچار از انتخاب مخاطب هستیم ۲- شناخت کامل مخاطب یک بار برای همیشه و همه جا ممکن نیست.

پس ناچاریم:

۱. شناخت خود را از مخاطب واقعی و متناسب کنیم (شاید واژه‌های واقعی و متناسب نتوانند منظور ما را به درستی بیان کنند، اما فعلاً واژه‌های مناسب‌تری به عنوان جایگزین ندارم. منظورم این است که ادعای شناخت کامل و یک بار برای همیشه و همه جا را نداشته باشیم و توقع مان را از شناخت واقعی کنیم).

۲. هر متنی گونه‌ای خاص از شناخت مخاطب را می‌طلبد.

۳. مخاطب مفهومی ثابت نیست و بسته به شرایط مکانی (جغرافیا) و زمانی، معنایی متفاوت به خود می‌گیرد.

شیخ الاسلامی در بخشی از مقاله‌اش، به موضوعی مهم و جالب اشاره می‌کند که می‌تواند ما را به تأمل وادارد. او می‌نویسد:

«آنچه از ظاهر حرف سیدآبادی برمی‌آید، این است که مخاطب‌شناسی، می‌تواند قبل از تولید متن نیز انجام شود - بگذریم از این که طبق این گزاره، مخاطب‌شناسی باید فن و تکنیک باشد... پسین و پیشینی در مورد علم کاربرد ندارد - اما آیا این تقسیم‌بندی با یکی دیگر از تعاریفی که سیدآبادی از مخاطب‌شناسی «این جویبه ارائه می‌دهد، تناقض ندارد؟»

بعد با نقل تعریف من از مخاطب‌شناسی - که پیش‌تر هم ذکر شد - می‌نویسد:

«اگر مخاطب‌شناسی مطابق تعریف خودش، توانایی پیش‌بینی واکنش نسبت به متن باشد، وقتی

هنوز متنی موجود نیست و ما در مرحله پیشامتنی هستیم، چگونه می‌توانیم از مخاطب‌شناسی حرف بزنیم؟»

جمله آخر این بند، روی نکته مهمی انگشت گذشته است و گمان می‌کنم می‌تواند پرسشی مهم برای ادامه بحث مخاطب‌شناسی باشد و در واقع، چالشی است با «گفتمان مسلط» مخاطب‌شناسی در ایران، من به او پیشنهاد می‌کنم که بحث‌های مربوط به مخاطب‌شناسی را در ایران، با این پرسش مورد بررسی قرار دهد.

اما آیا به بحث‌هایی که مطرح شد، با این پرسش خدشه وارد می‌شود؟ من فکر نمی‌کنم این پرسش مهم، بحث مرا با چالشی جدی روبه‌رو کند. برعکس، کم‌کم می‌کند تا با توضیحی کوتاه، هر چهار ایرادی را که او در این بخش از بحث‌هایم گرفته، برطرف کنم؛ اگر چه وی خود پاسخ این اشکال‌ها را با همان مثال «سرما خوردن حسین» داده است و هر کس یک بار همان بحث را بخواند، مشککش حل خواهد شد.

من مخاطب‌شناسی را پیش‌بینی واکنش‌های مخاطب نسبت به یک متن عنوان کرده‌ام. در این جا روی «پیش‌بینی» تأکید می‌کنم؛ زیرا دستیابی به قانونمندی، یعنی پیش‌بینی‌پذیر کردن امور. مگر قاعده و اصول برای چه ساخته می‌شوند؟ جز این که بتوانند با اما و اگرهایی، امکان پیش‌بینی به ما بدهند؟ واژه «پیش‌بینی» در بحث من، پاسخی است به پرسش پایانی شیخ‌الاسلامی. ما با گونه‌های متفاوتی از متن و مخاطبان روبه‌رو هستیم. مطالعات مخاطب‌شناسانه، می‌توانند به طبقه‌بندی‌هایی برسند و اصول و قواعدی را از واکنش‌ها و رفتارهای مخاطبان استخراج کنند. این اصول و قواعد، می‌توانند به ما توانایی پیش‌بینی واکنش‌ها و رفتار مخاطبان را بدهند.

به عبارت دیگر، فرض بحث این است که واکنش‌ها و رفتارهای مخاطبان نسبت به یک متن، دارای قانونمندی‌هایی است. با این حال، نباید دچار این توهم شویم که قانونمندی‌های علوم انسانی با قانونمندی‌های علوم تجربی یکسان‌اند؛ زیرا در علوم انسانی و بالخصوص در مخاطب‌شناسی، ما با فاعل‌های انسانی روبه‌رو هستیم.

در چنین حیطه‌ای دستیابی به این قانونمندی‌ها از یک سو دشوار است و از سوی دیگر تابع شرایط و در نتیجه، تغییرپذیر. مخاطب‌شناسی محدود به تاریخ و جغرافیای خاص است و به همین دلیل گزاره‌های آن اغلب شرطی است و همراه با اگرهای بسیار؛ آن هم در حوزه‌ای محدود.

سیاست‌گذاری چیست؟

یکی دیگر از اختلافات ما، بحث درباره سیاست‌گذاری است. من در پاسخ قبلی، توضیح نسبتاً کاملی در این زمینه دادم و تعریفی از سیاست‌گذاری براساس یکی از منابع ارائه کردم و براساس آن تعریف

یادآور شدم که «متن سیاست» اصولاً نمی‌تواند توسط فردی بدون پشتوانه اقتدار عمومی تولید شود. سیاست‌گذاری بدون اقتدار ممکن نیست و ضمانت اجرایی ندارد و چیزی است شبیه بایدها و نبایدهای اخلاقی که نویسندگانی بر آن اصرار می‌کنند؛ بدون این که اجرای بایدها و ممانعت از اجرای نبایدها، از سوی قدرتی تضمین شده باشد.

شیخ الاسلامی هیچ توضیحی در تأیید یا رد تعریفی که ارائه کرده‌ام، نداده و بدیهی است که من انتظار داشته باشم برای ادامه گفت‌وگو، بحث را از تعریفی آغاز کنیم. من نوشته‌ام که سیاست‌گذاری چیست؟ و چرا فکر می‌کنم ایراد وی وارد نیست، اما در این باره سکوت کرده است و به جای آن، بحث قبلی خود را با توضیحات بیشتری دوباره نوشته است و بدون این که معترض تعریف من شده باشد، تعریفی از «سیاست‌گذاران» و نه «سیاست‌گذاری» ارائه کرده و نوشته است: «هنگامی که ما انتظارات مان» را از ادبیات کودک بیان می‌کنیم، وقتی به ادبیات کودک و نوجوان، هم‌چون یک فرآیند می‌نگریم و قصد داریم آن را به یک جهت خاص هدایت کنیم، از موضع سیاست‌گذاران سخن گفته‌ایم؛ اگر چه شاید خود سیاست‌گذار نباشیم (این که آیا ما دارای ویژگی‌های نقشی که برای خود هنگام صدور گزاره انتخاب کرده‌ایم، هستیم یا خیر، بحثی است که بعداً مطرح می‌شود. در این جا ما فقط می‌خواهیم بدانیم گزاره چه جایگاهی دارد). به همین ترتیب، وقتی هم که برخی از واقعیات را چونان آسیبی برای ادبیات کودک مطرح می‌کنیم، چونان سیاست‌گذاران عمل کرده‌ایم؛ یعنی خوب و بد فرآیند ادبیات کودک را از منظر خودمان تشخیص داده‌ایم و اتفاقی خاص را چونان آسیبی برای ادبیات کودک تصور کرده‌ایم.»

این تعریف از کجا آمده است؟ چه کسی گفته است بحث آسیب‌شناسانه، سیاست‌گذاری است؟ چه کسی گفته است منتقد، فقط توصیف کننده است؟ و چه کسی گفته است هر بحث آسیب‌شناسانه‌ای، هدایت ادبیات کودک به جهت خاصی است؟ حسین شیخ‌الاسلامی در این بحث، بنایش را بر پیش فرض‌های اثبات نشده استوار کرده است. در حالی که بسیاری از این پیش‌فرض‌ها اثبات شدنی نیست. چرا او نتوانسته است این تعریف را به منبعی معتبر مستند کند. و پس از اصرار من به مستند کردن تعریفش، دوباره به تک‌گویی روی آورده است؛ و من مدعی‌ام که هرگز نخواهد توانست؛ زیرا تصوری اشتباه از سیاست‌گذاری دارد و به نکات ظریف بی‌توجه است. او در این بحث دچار یک مشکل اساسی شده و آن، خلط بین «گزاره»ها و «صادرکننده گزاره»هاست.

به همین دلیل، بحث او از پایه غلط است. او به جای این که متن‌های متفاوت را تعریف کند به تعریف مؤلفان متن‌ها می‌پردازد. پرسش‌های او، پرسش‌هایی است که او را در وضعیتی قرار می‌دهد که خود از آن

انتقاد می‌کند. پرسش او این است که: منتقد کیست؟ سیاست‌گذار کیست؟ نویسنده کیست؟ و... اما بحث من این است که نقد چیست؟ متن سیاست، چه متنی است؟ و... به همین علت، او برای افراد دنبال جایگاه می‌گردد؛ افرادی به نام منتقد، سیاست‌گذار و...

او خود در جایی می‌نشیند که می‌تواند، پیش از تولید متنی، برای مؤلف آن جایگاه تعریف کند. او با پیش کشیدن بحث مشروعیت در این حوزه، وارد وادی خطرناکی می‌شود و خود را در مقامی می‌بیند که می‌تواند برای دیگران جایگاه تعیین کند. در حالی که می‌توانست به انتقال بحث خود از جایگاه افراد به جایگاه گزاره‌ها، با همان ابزار منطق که قرار بود ابزار بررسی‌اش باشد، متن‌های مرا بکاود و ایرادهای منطقی‌اش را نشان بدهد. فراموش نکنیم که منطق، ابزار بررسی متن (چه شفاهی، چه کتبی)، نه ابزار بررسی جایگاه افراد. هم‌چنین، وقتی از سه «جایگاه گفتمانی» بحث می‌کنیم - البته من ترجیح می‌دهم به جای جایگاه، از حوزه گفتمانی استفاده کنم، اما این عین اصطلاح شیخ‌الاسلامی است - باید یادمان باشد که ابزار بررسی ما، تحلیل گفتمان است و نمی‌توان درباره جایگاه افراد بحث کرد. این‌ها خود بحث‌های مقدماتی در بررسی «متن»ها یا «گفتمان»هاست؛ چیزی از جنس خطای مقوله‌ای.

با دقت در بحث شیخ‌الاسلامی، به نظر می‌رسد بخشی از این سوءتعبیر، به سبب کاربرد واژه «انتظار» از ادبیات، در بحث من باشد. من اگر می‌دانستم این واژه چنین سوءتعبیری ایجاد می‌کند، هرگز به کارش نمی‌بردم و حتماً در آن تجدیدنظر خواهم کرد. ضمن این که ضروری است اشاره کنم این واژه را از کتابی معتبر به عاریت گرفته‌ام و در مقاله اصلی هم به آن ارجاع داده‌ام. به نظر من این سوءتعبیر ناشی از اصرار وی بر ایرادگیری‌هایی براساس یک جمله است. من در مقاله‌ام نوشته‌ام: «ما می‌توانیم به ادبیات کودک و نوجوان، بسته به انتظاراتی که از ادبیات کودک و نوجوان داریم، رویکردهای متفاوتی داشته باشیم.» در جای دیگری هم نوشته‌ام: «وقتی در بحث انتظارات‌مان از ادبیات کانون توجه‌مان را به مخاطب معطوف کنیم و عناصر دیگر را براین اساس سامان دهیم، رویکردمان رویکرد ارتباطی خواهد بود...»

او بدون این که در چارچوب بحث من تأملی کند، به صرف وجود یک واژه، زمینه مناسبی پیدا کرده تا پیش داوری خود را که پیش از خواندن مقاله‌هایم، به صرف اشتغال من به امور اجرایی در انجمن نویسندگان کودک و نوجوان و یا دوره‌های کوتاه در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، کسب کرده بود، رنگ و لعاب استدلالی بزند. ببینیم او از بحث من چه چیزی استنباط کرده است:

«در واقع کلام سیدآبادی در دو مقاله... را این گونه می‌توان خلاصه کرد: اگر نظریه‌پردازان، رویکرد ارتباطی (یا ادبی) به ادبیات کودک و نوجوان داشته

باشند آن گاه نویسندگان، به شیوه خاصی خواهند نوشت که نتایج نامطلوبی برای سیاست‌گذاران خواهد داشت.»

در حالی که من در دو مقاله‌ام، حتی یک بار از واژه سیاست‌گذاران استفاده نکرده‌ام و هر کس درمی‌یابد که من نمی‌توانم صادرکننده چنین سخنی با مروری بر مقاله‌هایم و آشنایی اندکی با دیدگاه‌های من، باشم. البته او این نتیجه‌گیری شگفت‌آور را در مقاله پیش نیز ذکر کرده بود و من به آن ایراد گرفته بودم، اما دوباره آن را تکرار کرده است. من در مقاله قبلی نوشته بودم، منظوم از «ما» در بحث انتظار از ادبیات، مؤلفان است و او این را دلیلی محکم بر استواری استنباطش گرفته و پرسیده است: «مگر نویسندگان کودک و نوجوان، در جایگاه خودشان، انتظاری از ادبیات دارند که حالا بخواهند عناصر آن را به شیوه‌ای خاص پی ببرند.»

من نمی‌دانم او «انتظار» را چه معنا می‌کند، اما پیش فرض شگفتش این است که «انتظار» از آن سیاست‌گذاران است. پرسش او را مرور کنیم: «مگر نویسنده در جایگاه خود انتظاری از ادبیات دارد؟» و من می‌پرسم، مگر الزاماً ندارد؟ هر نویسنده‌ای در پاسخ به این که چرا این متن را نوشتی، پاسخی دارد و همان انتظار او از متن است. هم‌چنان که خواننده نیز انتظاراتی از متن دارد. در واقع انکار این موضوع، به این معنی است که متن‌ها بی‌هدف خلق یا تولید می‌شوند. با این همه، ضروری می‌بینم توضیح بدهم که «نظریه ادبی» و بحث نظری در حوزه ادبیات و مخاطب‌شناسی، خودآموز ادبیات یا خودآموز مخاطب‌شناسی نیست و کسی براساس و از روی آن، چیزی نمی‌نویسد تا نتیجه بگیریم که «اگر رویکرد ارتباطی (یا ادبی) به ادبیات کودک و نوجوان داشته باشند، آن گاه نویسندگان به شیوه خاصی خواهند نوشت که نتایج مطلوبی برای سیاست‌گذاران خواهد داشت.»

بحث شیخ‌الاسلامی پیش فرض دیگری هم دارد که بحث‌های مربوط به آسیب‌شناسی را نیز در حوزه سیاست‌گذاری می‌داند. اگر این پیش‌فرض را بپذیریم، همین دو مقاله او نیز جزو متون سیاست‌گذاری خواهد بود؛ چرا که او خود تصریح کرده است: «منتقد و نظریه‌پرداز توصیف‌گرند» و می‌دانیم که داوری کردن، چیزی بیش از توصیف است و متن‌های او پر از داوری است.

گذشته از این، به گمان من او در این بحث از یک موضوع مهم دیگر نیز غفلت کرده و آن هم «زبان متن سیاست‌گذارانه» است. زبان سیاست‌گذارانه، زبان آمرانه است که ضمانت اجرایی نیز دارد. از این زاویه، به صرف داوری کردن درباره امری یا داشتن نگاه آسیب‌شناسانه، متن به متن سیاست‌گذارانه تبدیل نمی‌شود و اساساً بحثی متفاوت است.

به هر حال، من هنوز برای پرسش‌ها و استدلال‌هایی که در این باره در مقاله قبلی‌ام ذکر کرده

بودم، پاسخی دریافت نکرده‌ام.

با این همه، بحث را به گونه‌ای دیگر پی می‌گیرم و از آن‌جا که شیخ‌الاسلامی، ظاهرآ از میان اندیشمندان معاصر، به لیوتار ادرتی ویژه دارد (وی در مقاله‌اش، فقط دوبار ارجاع دارد و هر دو بار هم به لیوتار؛ آن هم نه ارجاع دقیق)، از لیوتار مثال می‌آورم.

لیوتار مقاله‌ای دارد با عنوان «پاسخ به پرسش پسامدرنیسم چیست؟» که با ترجمه منی حقیقی، در کتاب «سرگشتگی نشانه‌ها» (نشر مرکز) آمده است. من چند جمله از این مقاله را انتخاب کرده‌ام:

«اگر نقاش و نویسنده نمی‌خواهند مانند دیگران هواداران آن‌چه که وجود دارد باشند، باید از درگیر شدن با این گونه کاربردهای درمانی خودداری کنند. آنان باید قوانین هنرهای نقاشی و روایتی را که از پیشینیان آموخته و دریافت کرده‌اند، زیر سؤال ببرند.» (ص ۴۰) «بیباید بر علیه کلیت بجنگیم، بیباید شاهدان شیئی ارائه نشدنی باشیم، بیباید تفاوت‌ها را تقویت کنیم و آبروی نام را حفظ کنیم.» (ص ۵۰)

حال، سؤال من از آقای شیخ‌الاسلامی این است که آیا لیوتار هم سیاست‌گذاری کرده و «جایگاه‌های گفتمانی» را درهم آمیخته است؟ او در بند نخست، به صراحت برای نویسنده و عکاس، از «باید» سخن گفته است و در بند دوم نیز به حوزه‌ای نزدیک شده است که شیخ‌الاسلامی آن را حوزه «صلاحیت سیاست‌گذاران» می‌داند.

به گمانم نکته‌ای که باید بدان توجه کنیم «عادت مألوف» زبانی است. در زبان ما، برخی از واژه‌ها در معنایی به کار می‌روند که می‌توانند گمراه کننده باشند. مثلاً وقتی ما از کلمه «باید» در متن خودمان استفاده می‌کنیم، اگر چه در باید دستوری مستتر است، متن ما مشخص می‌کند که این «باید»، بیش از این که معطوف به دستور باشد، نشان دهنده اهمیت و تأکید است. از این «باید»ها شیخ‌الاسلامی نیز بسیار استفاده کرده است، اما متن او را نمی‌توان متن سیاست‌گذارانه خواند. در حالی که او به صرف یافتن یکی دو کلمه شبیه همین باید، به سرعت وارد قضاوت‌های نادرستی می‌شود.

سخن آخر

به گمان من ادامه این بحث، به شکل فعلی، معرفتی بر معرفت کسی نمی‌افزاید. آن چه گفته شده است، می‌تواند توسط صاحب نظران و فرهیختگان مورد داوری قرار گیرد و گفتن بیش از این نیز به روایی که ادامه یافته در این داوری تأثیر چندانی ندارد؛ مگر این که روایی دیگر در پیش گرفته شود.

من ضمن استقبال از حضور دوستان دیگر در این بحث و دعوت از همه دوستان گرامی، پیشنهاد می‌کنم چنان چه موضوع به شکل کتبی از طرف دیگران پی گرفته نشد، مناظره‌ای با حضور دیگران ترتیب داده شود.